

۶ روزی یکی از فریسیان عیسی را به صرف غذا دعوت کرد. پس به خانه آن فریسی رفت و بر سفره نشست ۳۷. در آن شهر، زنی بدکاره می‌زیست که چون شنید عیسی در خانه آن فریسی میهمان است، ظرفی مرمرین، پر از عطر، با خود آورد و ۳۸ و گریان پشت سر عیسی، کنار پاهای او ایستاد. آنگاه با قطرات اشک به شستن پاهای عیسی پرداخت و با گیسوانش آنها را خشک کرد. سپس پاهای او را بوسید و عطر آگین کرد ۳۹. چون فریسی میزبان این را دید، با خود گفت: «اگر این مرد



براستی پیامبر بود، می‌دانست این زن که لمسش می‌کند کیست و چگونه زنی است - می‌دانست که بدکاره است ۴۰.» عیسی به او گفت: «ای شمعون، می‌خواهم چیزی به تو بگویم.» گفت: «بفرما، استاد ۴۱!» عیسی گفت: «شخصی از دو تن طلب داشت: از یکی پانصد دینار، از دیگری پنجاه دینار ۴۲. اما چون چیزی نداشتند به او بدهند، بدهی هر دو را بخشید. حال به گمان تو کدامیک او را بیشتر دوست خواهد داشت؟ ۴۳» شمعون پاسخ داد: «به گمانم آن که بدهی بیشتری داشت و بخشیده شد.» عیسی گفت: «درست گفتی ۴۴.» آنگاه به سوی آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت: «این زن را می‌بینی؟ به خانه‌ات آمدم، و تو برای شستن پاهایم آب نیاوردی، اما این زن با اشکهایش پاهای مرا شست و با گیسوانش خشک کرد ۴۵! تو مرا نبوسیدی، اما این زن از لحظه ورودم، دمی از بوسیدن پاهایم باز نایستاده است ۴۶. تو بر سر من روغن نمالیدی، اما او پاهایم را عطر آگین کرد ۴۷. پس به تو می‌گویم، محبت بسیار او از آن روست که گناهان بسیاریش آمرزیده شده است. اما آن که کمتر آمرزیده شد، کمتر هم محبت می‌کند ۴۸.» پس رو به آن زن کرد و گفت: «گناهانت آمرزیده شد ۴۹!» میهمانان با یکدیگر گفتند: «این کیست که گناهان را نیز می‌آمرزد؟» ۵۰ عیسی به آن زن گفت: «ایمانت تو را نجات داده است، به سلامت برو!»

انجمن عزیز! لوقا ۷ صحنه نمایش را پیش چشمان ما نقاشی کرده، درست مثل یک فیلم.

۱: یک فریسی با عیسی حرف می‌زند: «اجازه دارم شما را برای غذا دعوت کنم به خانه‌ام؟» ما بیشتر از این در این باره نمی‌دانیم، چقدر انتظار پشت این دعوت بوده، و غیر معمول ترین واقعه این است که این فریسی با عیسی هیچ دوستی نداشته. اما مثل همیشه عیسی دعوت او را می‌پذیرد و سر میز غذا می‌نشیند یا بهتر بگوییم لم می‌دهد.

۲: یک زن در این شهر بوده که لوقا در مورد وضعیت او توضیح داده. یک زن بدکاره که آدم برای اینکه او را نبیند حاضر بود مسیر خودش را دورتر بکند. ولی او می‌دانست که عیسی در خانه این فریسی مهمان است. نام این فریسی شمعون بود و ما بعدا راجع به او توضیح می‌دهیم ولی حالا این زن با یک روغن گرانبها به خانه شمعون می‌رود برای دیدار عیسی. ما حدس می‌زنیم که لوقا در این موقعیت یک صحنه را حذف کرده. چون این حوادث باید قبلا اتفاق افتاده باشد که: آیا عیسی این زن را قبلا دیده بود؟ یا با او صحبت کرده بود؟ آیا او حرفهای عیسی را گوش می‌کرد؟ راجع به اینها ما چیزی نمی‌دانیم، گرچه باید درباره آن دانست. و مسئله خیلی مهم این است که باید بدانیم چه چیز تا به حال در زندگی این زن اتفاق افتاده است. و سپس او اینجاست، زن بدکاره شهر، و او محبت خدا را ملاقات می‌کند. در این دیدار عیسی او را با محبت خدا پذیرایی می‌کند. و او می‌خواهد به هر قیمتی شده آنجا برود و هیچ چیز نمی‌تواند مانع او بشود برای اینکه او به خانه شمعون برود. او می‌دانست اگر به خانه شمعون برود، این کار می‌تواند یک تجربه تحقیر آمیز برایش باشد ولی او این ریسک را کرد چون می‌دانست که به گناهکاری در شهر مشهور است و مرد فریسی او را رد خواهد کرد چون نمی‌خواهد انگشت نمای خلق بشود به خاطر حضور این زن در خانه‌اش. لوقا هیچ چیز در این باره تعریف نمی‌کند، او می‌گوید که این زن به حالت زانو زده به عیسی نزدیک شد در حالی که گریه می‌کرد، طوری که پاهای عیسی از اشکهای او کاملا خیس شده بود و او با موهای خود پاهای عیسی را خشک کرد و با پماد پاهای او را نوازش کرد. و پاهای عیسی را بوسید.

۳: این صحنه دوباره به ما صاحب خانه را نشان می‌دهد. او از دور ماجرا را می‌بیند و از پیش آمدن این وضع عصبانی می‌شود و احساس شرم می‌کند ولی از جهتی هم خوشحال می‌شود و با خودش می‌گوید: عیسی نمی‌تواند پیامبر باشد، او نمی‌تواند مرد خدا باشد، او برای نجات تمام جهان نیست. از آنجایی که او می‌دانست این زن ناپاک است نمی‌خواست اجازه دهد که عیسی را لمس کند. او می‌خواست زن را کنار بزند و به او بفهماند در بین عادلان و مذهبیبون جایی در این دنیا برای او وجود ندارد. ولی با تمام این تفاسیر می‌خواست با جدیت و همت زیاد به خدا تعلق پیدا کند.

۴: این صحنه نشان می‌دهد که عیسی می‌داند در دل شمعون چه می‌گذرد. شمعون فکر می‌کرد: شاید این مرد پیامبر نیست. آدم می‌توانست این را از چشم شمعون بخواند. عیسی جواب می‌دهد: «شمعون، من می‌خواهم چیزی به تو بگویم.» و بعد این داستان را تعریف می‌کند. مثل همیشه یک داستان از خدا و طبق معمول کسی در این داستان هست که با پول کارهایی انجام می‌دهد. مردی بود که به دو نفر پول قرض داد و یکی از آنها قرار بود ماهانه پول را برگرداند و دیگری قرار بود تمام پول را در پایان سال پس دهد. وقتی او می‌خواست پولش را پس بگیرد هر دو آنجا بودند ولی با دست‌های خالی و هیچ کدام نمی‌توانستند بدهی‌شان را پرداخت کنند. ولی صاحب پول هر دو را بخشید. عیسی سوال کرد: «حالا شمعون به من بگو کدام یک از آنها حق شناس تر بود؟ او به کدام یک از آنها بیشتر محبت کرد؟» شمعون مطمئن نبود عیسی او را به کجا می‌خواهد ببرد و این قصه چه ربطی به ماجرای این زن دارد؟! و چه ربطی به او؟! به هر حال این روشن بود که کسی که بدهی بیشتری داشته و بخشیده شده باید حق شناس تر باشد. عیسی دقیقاً این پاسخ را به او داد: «که من هم همین مطلب را متوجه شدم. و حالا نگاه کن چه اتفاقی اینجا افتاد! این زن چه کرد؟» شمعون گفت: «منظورت چیست؟» عیسی پاسخ داد: «تو مرا دعوت کردی ولی آب برای شستن گرد و غبار پاهایم نیاوردی، مثل یک مهمان معمولی رو به روی من ایستادی و مرا بوسیدی و پذیرایی کردی و بعد سکوت کردی و خیلی سرد با من برخورد کردی و به من پماد ندادی. تو مرا تا حالا به خانه ات دعوت نکرده بودی ولی با من مثل یک مهمان محترم رفتار نکردی. ولی این زن محبت را به من تمام کرد.» شمعون گفت: «منظورت چیست؟ چطور؟» عیسی گفت: «گناهان بسیار این زن بخشیده شد چون این زن محبت بسیار نشان داد. ولی چه کسی بخشش کمتری گرفت؟ کسی که محبت کمتری کرد.» شمعون پاسخ داد: «منظورت این است که ملاقات ما هیچ حاصلی نداشت؟» عیسی گفت: «این زن داخل آمد در حالی که تشنه محبت خداوند بود و بالاخره آب دریافت کرد.»

۵: این صحنه کوتاه است و مربوط به این زن می‌شود. حال عیسی صحبت را با این زن آغاز می‌کند. سرانجام کلمه کلیدی گفته می‌شود. حال او چیزی که در سرش است را به زن می‌گوید. چیزی که زن در تمام مدت در قلبش احساس کرده، قلبش به جستجوی آن بود و تمام وجودش تشنه.. "تمام گناهان تو بخشیده شد" او زن بدکاره شهر بود و این مثل مهری بر پیشانی‌اش بود، مردم او را تنها اینطور می‌دیدند و خودش هم فکر می‌کرد که هیچ ارزشی ندارد، کسی که همه او را رد می‌کنند، و نمی‌تواند انتظاری از مردم و خداوند داشته باشد.. ولی عیسی به او گفت: خدا تو را دوست دارد. او تو را خوب می‌کند. تو اجازه داری زندگی کنی و باشی، تو توسط خدا دوست داشته شدی و مورد احترام واقع شدی. این زیبایی توست و تمام گناهان تو بخشیده شد.

این تنها جمله‌ای کوتاه بود، اما دلیل کافی برای تعجب کسانی که بر سر میز نشسته بودند. لوقا تا حالا درباره‌ی آنها صحبت نکرده بود ولی اکنون به آنها اشاره می‌شود. "او کیست که گناهان را می‌بخشد؟" بله این سؤال تعیین کننده است. تا حالا من راجع به محبت خدا صحبت می‌کردم ولی این زن با محبت خودش به عیسی این ارتباط را به وجود آورد. او پاهای عیسی را بوسید و با پماد مالید چون او خدایی است در بدن انسان. کسی خدا را ندیده اما در عیسی خدا شخصا به دیدار ما می‌آید. کلام عیسی کلام خدا بود، بخشش او بخشش خدا بود. این زن همه‌ی محبتی را که می‌توانست به خدا احساس کند، نثار عیسی کرد. او کیست که می‌تواند گناهان را ببخشد؟ هیچ کس غیر خدا نمی‌تواند باشد! آن زن به این حرف اعتقاد داشت و از صمیم قلب. آیا بقیه که از خود می‌پرسیدند عیسی کیست، جوابی پیدا کردند یا نه؟ لوقا توضیحی نمی‌دهد. این سؤال هنوز همانطور باز مانده ولی نه برای آن زن. چون او جواب خودش را پیدا کرده بود. اما عیسی به او گفت: ایمانت به تو کمک کرد، برو در آزادی. آمین.